

بخش دوم نامه زنده یاد نورالدین کیانوری به علی خامنه ای

## با 11 قربانی زیر شکنجه به زندان اوین منتقل شدیم

در پایان سال 1362 بخش عمده و پس از چند ماه بقیه زندانیان توده‌ای برای رفتن به دادگاه به زندان اوین منتقل شدیم.

در زندان اوین بجای اینکه بر پایه پرونده‌های ساخته شده در بازداشتگاه طبق ماده 32 قانون اساسی دادنامه‌ها در اسرع وقت تسلیم دادگاه گردد، جریان بازجویی با همان تفصیل دوباره از اول شروع شد و همه ما مجبور بودیم که به صفحات دور و دراز پرسش‌ها پاسخ بدهیم، تنها با این تفاوت که در اینجا، تا آنجا که من آگاهی دارم، شکنجه‌های بازداشتگاه تکرار نشد. ولی این واقعیت را باید یاد آور شوم که در جریان بازداشتگاه و اقامت در اوین 11 نفر از اعضای کمیته مرکزی حزب، که بازداشت شده بودند و اسامی آنان را در زیر می‌آورم، بدرود حیات گفتند:

- 1- آقای رضا شلتوکی
- 2- آقای تقی کی منش ( این دو نفر جزو آن گروه افسران توده‌ای بودند که 25 سال در زندان‌های شاه معدوم مقاومت کردند.)
- 3- آقای گانگیک (که در زمان شاه جمعاً 15 سال در زندان و یکبار هم با خود شما در زندان بوده و در اولین شب گرفتاری شما که در سلول انفرادی بودید برای شما سیگار آورده بود. بار دیگر هم که حاج آقای مصطفی خمینی، فرزند بزرگ امام را به زندان آوردند و بدون بالاپوش در زمستان سرد در سلول انفرادی افکندند، گانگیک یک پتو از بالاپوش خود را برای ایشان برد و ضمناً یادآوری کرد که او ارمنی است و توده‌ای است. آیت‌الله حاج آقا مصطفی در پاسخ از او سپاسگزاری کرده و گفتند {در چنین شرایطی این مسأله اهمیت ندارد.}
- 4- آقای باباخانی که در زمان طاغوت سال‌ها در زندان بسر برده و مدتی هم با آقای لاجوردی در زندان مشهود بوده‌است.
- 5- پرفسور آگاهی، استاد فلسفه.
- 6- حسن قزلچی، شاعر و نویسنده پیر مرد گرد.
- 7- حسن حسین‌پور تبریزی
- 8- علی شناسائی (این دو نفر کارگر قدیمی بودند و هر دو پس از کودتای 28 مرداد چندین سال زندانی بوده‌اند)
- 9- محسن علوی - دبیر سابقه‌دار ریاضیات - (آقای علوی پس از 28 مرداد زندانی شد و زیر شکنجه‌های حیوانی جلادان ساواک دست چپش بطور کامل فلج شده و به شانه‌اش آویزان بود)
- 10- آقای انصاری از اهالی ترکمن صحرا و دکتر در علوم اجتماعی و ادبیات ترکمن در اتحاد شوروی.
- 11- آقای رحمان هاتقی.

از مرگ 10 نفر (شماره‌های 11 تا 2) هیچ‌گونه اطلاعی ندارم و نمی‌دانم آنها زیر شکنجه و یا بر اثر شکنجه و یا در پی بیماری جان سپرده‌اند. بطوری که من در بهداری زندان اطلاع پیدا کردم، هیچ‌گونه سابقه‌ای از مرگ آنان و یا بیماری خطرناک در بهداری زندان اوین نیست. در مورد آقای رضا شلتوکی؛ ایشان مدتی مدید مبتلا به سرطان معده بودند و به همین علت نمی‌توانستند از غذای زندان بجز نان خالی چیزی بخورند. دوستانی که با او در یک بند، در

سلول‌های نزدیک به هم زندانی بودند، گفته‌اند که بارها، صدای التماس او را شنیده‌اند که نان می‌خواسته و مسئول پخش غذای زندان از دادن نان اضافی به او خودداری می‌کرده‌است. پس از انجام محاکمات، در تابستان 1364 که شرح آن را پس از این خواهیم داد، چند نفری، از آنجمله آقای حجری - عموی - شلتوکی - باقرزاده - ذوالقدر (همه از افسران 25 سال زندان کشیده دوران شاه) - بهرام دانش و دکتر احمد دانش و فرج الله میزانی را به يك اتاق در حسینیه منتقل ساختند.

آقای عموی و دیگران می‌گفتند که از شلتوکی ورزشکار و نیرومند جز پوست و استخوان چیزی باقی نمانده بود و پزشکان هم جز داروی مسکن کاری برای او نمی‌کردند، تا اینکه دیگر امیدی به زنده ماندنش باقی نمانده بود، او را ابتدا به بیمارستان زندان و بعدا به کمک خانواده‌اش به بیمارستانی در تهران منتقل کردند و پس از آنکه دیگر پزشکان امیدی به زنده ماندنش نداشتند، دوباره به بیمارستان زندان منتقل شد و در آنجا به وضع دردناکی جان سپرد.

پس از مرگ نه جنازه‌اش را به خانواده‌اش تحویل دادند و نه اینکه محل دفن او را به خانواده‌اش اطلاع دادند. حتی به خانواده‌اش قدغن کردند که مبادا مراسم عزاداری برای او ترتیب دهند.

آقای عموی خاله زاده آقای شلتوکی است و این اطلاعات را از راه خانوادگی پیدا کرده‌است. در مورد 10 نفر دیگر، تنها پس از پایان محاکمات که همه ما را از سلول‌های بند 209 به بند جدید ساخته شده بنام آسایشگاه، که برآستی نام بسیار بی‌مسمائی است، به سلول‌های انفرادی منتقل کردند، آقای عموی می‌گوید که گالیک را دیده که چون خود مستقلا نمی‌توانسته راه برود، دو نفر او را بغل کرده بودند. او يك پیراهن مندرس و يك شلوار از آن مندرس‌تر در برداشته که تمام بدنش از پارگی شلوار پیدا بوده‌است. پس از این تاریخ دیگر هیچیک از افرادی که ما طی چند سال دیدیم، از او خبری نداشته‌است.

چرا او به آن حال و روز افتاده بود؟ آیا در اوین هم همان برنامه شکنجه زندان 3 هزار تکرار شده بود؟

در هر حال این پرسش باقی می‌ماند که به کسی که در سرمای زمستان بلاپوش خود را به آیت‌الله مصطفی خمینی می‌دهد، پیروان او حتی يك پتوی پاره نداده‌اند تا آن را به کمر خود ببندد و این راه دراز را در زندان، در آن وضع در برابر چشم ده‌ها و ده‌ها مامور و کارمند عبور نکند و مورد استهزا قرار نگیرد.

این درد را به چه کسی می‌توان گفت؟ تاکنون من شرمم آمده که حتی بدوستانم این را بگویم. در اینجا، برای آنکه باز هم از حقیقت دور نیفتم، یادآوری می‌کنم که آنچه مربوط به شخص من است، از بهداری زندان اوین گله‌ای ندارم. چه از لحاظ مداوای عمومی و چه از لحاظ 4 بار عمل جراحی (دوبار در بیمارستان زندان و دوبار در بیمارستان‌های تهران) در حق من کوتاهی نشده‌است.

در مورد سایر زندانیان توده‌ای هم تا آنجا که من اطلاع دارم، بویژه در 2-3 سال اخیر، اگر نه آنچنان که در مورد شخص من بوده، ولی جای شکایت عمده‌ای نبوده‌است.

از زمان انتقال، از زندان 3 هزار به زندان اوین تا پایان محاکمات در تابستان 1364 و تا چند ماه پس از آن، در سلول‌های انفرادی 1/80 متر در 2/80 متر بوده‌ایم. در برخی سلول‌ها 3 - 2 و در موارد کمی حتی 5 یا 6 نفر زندانی بوده‌اند. از هواخوری بکلی محروم بودیم و هفته‌ای یکبار امکان استفاده از حمام داشتیم.

همسرم مریم فیروز و من در تمام این مدت دوبار و هر بار چند دقیقه در مقابل بازپرس همدیگر را دیدیم و از دیدار با بستگانمان تا زمان آزادی دخترمان (نزدیک به يكسال پس از انتقال) محروم بودیم.

همانجور که در گذشته هم یاد آور شدم، دخترمان افسانه پس از یکسال شکنجه و بازجویی در زندان 3 هزار به زندان اوین منتقل گردید، بازپرسی مجددا انجام گرفت و در پایان نمونه دیگری

برای نمایشنامه مشهور شکسپیر بنام "هیاهوی زیاد برای هیچ" پیدا شد و افسانه بدون محاکمه و محکومیت آزاد گردید و تنها دو سال از زندگیش تباہ شد و فرزند کوچکش (13 - 11 سالگی) بی‌سرپرست ماند، زندگیش متلاشی شد و بخشی از دار و ندارش غارت شد. در اینجا بجا می‌دانم پیش از آغاز جریان محاکمه به دو کمبود جدی در زندان‌های جمهوری اسلامی نه تنها نسبت به زندان‌های کشورهای مردمی و دمکرات (البته به جز امریکای ضد دمکرات و کشورهای دمکرات نمای مانندش)، بلکه حتی نسبت به زندان ایران در زمان طاغوت یاد آوری کنم.

**اول-** در مورد دیدار زندانیان با بستگان خود - نه تنها در کشورهای شرقی و مردمی بلکه حتی در زندان‌های شاه معدوم، زندانیان نه تنها از امکان دیدار با بستگان خود برخوردار بودند، حتی دوستان و آشنایان غیر وابسته آنان هم می‌توانستند به دیدارشان بیایند. زندانیان حق داشتند از دوستان و بستگان خود هر نوع خوراکی و پوشاکی دریافت دارند. هنگامیکه خود شما در زندان بودید، مسلماً شاهد آن بودید که زندانیان مرفه حتی شام و نهار از منزل برایشان می‌آوردند. اما در زندان‌های جمهوری اسلامی، تا آنجا که من آگاهم، زندانی تنها امکان دیدار هفته‌ای و یا دو هفته یکبار با بستگان درجه اول خود را دارد (پدر - مادر - همسر - فرزند- خواهر و برادر) و اگر زندانی از داشتن این بستگان درجه اول محروم باشد تنها با اجازه مخصوص می‌تواند از امکان دیدار يك نفر از بستگان درجه دوم خویش بهره‌مند شود. البته دیدار هم همیشه از پشت شیشه و گفت‌گو بوسیله تلفن است.

**دوم-** در مورد امکان ارتباط زندانیان در درون زندان- در ارتباط با شلوار مندرس گانگیک ممکن است شما بما بگوئید که خوب چرا خود شما که این وضع را دیدید برای او کمکی نفرستادید. این درست پیامد همان کمبود دوم در زندان‌های جمهوری اسلامی است (البته تا آنجا که من می‌دانم)

البته در مورد زندانیانی که هنوز در جریان بازپرسی هستند، برای جلوگیری از تباہی، جلوگیری از تماس آنان قابل درک است. ولی در زندان اوین که من شاهدش هستم، امکان تماس، حتی سلام و علیک بین زندانیان آشنا که در سلول‌های مختلف هستند (باستثای بخش عمومی) قدغن است، حتی برای زندانیانی که سال‌هاست محاکمه‌شان تمام شده و حتی برای زندانیانی که مدت‌ها و گاهی سال‌ها در يك سلول با هم بوده‌اند. اگر در سالن ملاقات یا تصادفاً در بهداری بهم برخورد کنند، نه تنها حق سلام علیک با هم ندارند، بلکه اگر سلام و علیکی با هم بکنند مورد مواخذه قرار می‌گیرند.

این پرسش بدون پاسخ می‌ماند که این سخت‌گیری و محدودیت آنهم در مورد افرادی با سابقه دوستی و آشنائی (حتی میان همسر، مانند همسر مریم و من) برای چیست و دیدار و صحبت این افراد چه زبانی به مقررات زندان در نظام جمهوری اسلامی می‌رساند. تصور می‌فرمائید که با این گونه سخت‌گیری‌ها، "زندان دانشگاه می‌شود؟"

### جریان محاکمه

نمونه دادگاه ما (آقای محمد علی عموی - آقای مهدی پرتوی - نورالدین کیانوری) مانند همه دادگاه‌های دیگر خود سند گویائی است برای زیر پا گذاردن مواد قانون اساسی از سوی مراجع قضائی.

**اصل 35 قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران -** در همه دادگاه‌ها طرفین دعوا حق دارند برای خود وکیل انتخاب نمایند و اگر توانائی انتخاب وکیل نداشته باشند، باید برای آنها امکانات تعیین وکیل فراهم گردد.

معمولاً در همه دادگاه‌ها شیوه عمل اینست که پس از تنظیم دادنامه از سوی دادستان و ابلاغ آن به متهم، نامبرده وکیل و یا حتی وکلای خود را انتخاب می‌کند و پس از آن اجازه مطالعه پرونده به متهم و وکیل و یا وکلایش داده می‌شود و پس از آن روز جلسه دادگاه تعیین و دادرسی آغاز می‌شود.

در دوران طاغوت که من و شماری دیگر از رهبران و مسئولین حزبمان به بازداشت و محاکمه کشیده شدیم و دادستان نظامی برای من و چند نفر دیگر (از 14 نفر) تقاضای مجازات اعدام کرده بود، جریان عیناً همینطور بود. ما دوازه وکیل درجه اول تهران را انتخاب کردیم، بطور دسته جمعی. این آقایان حتی بدون دریافت یکشاهی از ما، در تمام مدت محاکمه که چند هفته بطول انجامید، شجاعانه و بی‌دریغ از ما دفاع کردند و در پایان علیرغم تهدید شاه به قضات محاکمه، یکی از 3 قاضی (سرهنگ بزرگ امید)، علیرغم دو قاضی فرمایشی دیگر، رای بر برائت کامل ما داد.

البته این رای به بهای بسیار گرانی برای این شخصیت والای انسانی تمام شد. او را پس از مدتی خلع درجه کرده و به زندان محکوم کردند، ولی نام نیک او در تاریخ محاکمات فرمایشی دوران ننگین حکومت طاغوت باقی ماند.

پس از 28 مرداد 1332 هم که عده زیادی از رهبران و اعضای حزب ما به زندان افتادند و آزموده قصاب دادستان نظامی بود، همه متهمان توده‌ای از همین حقوق که در قانون اساسی جمهوری اسلامی در نظر گرفته شده است، برخوردار بودند. ولی در محاکمات ما چند اصل از اصول قانون اساسی جمهوری بطور کامل زیر پا گذاشته شد.

اول اینکه مختصر دادنامه دادستان انقلاب 2 سال پس از بازداشتمان در اواخر زمستان 1363 به ما ابلاغ شد.

دوم اینکه بما امکان تعیین وکیل و مطالعه پرونده داده نشد. سوم اینکه- دادرسی‌ها در دهم تیرماه 1364، یعنی درست سه سال و نیم پس از بازداشتمان آغاز شد و دادخواست بدون توجه به تناقضات شگفت‌انگیزی که در پرونده‌های بازپرسی بود، بدون توجه به مواد قانون اساسی در مورد بی‌اعتبار بودن اعترافات که با اعمال فشار، تهدید و شکنجه گرفته شده است، تنظیم شده است.

در دادخواست دادستان انقلاب بدون توجه به اینکه "بادکنک ساختگی کودتا" بطور مفتضحی ترکیب، برای اکثریت افراد درخواست مجازات اعدام بر پایه ادعائی: "قصد براندازی جمهوری اسلامی ایران" شده است.

خنده آور اینست که حتی در مورد اینکه متهمی علیرغم شکنجه و فشار اعتراف به همان دروغ‌های ساخته شده نکرده، باز هم دادستان بر پایه "قصد براندازی جمهوری اسلامی" تقاضای مجازات کرده است.

نمونه: در دادخواست همسرم، مریم فرمانفرمائی، زیر ماده 4 چنین گفته شده است: "دروغ‌گوئی و کتمان حقایق در مسیر کلیه بازجوئی‌ها" ملاحظه می‌فرمائید که دادخواست‌ها تا چه اندازه بدون هیچ‌گونه پایه واقعی تهیه شده است. از همه اینها خنده‌دارتر دو مورد زیر است:

- 1- آقای فریبرز صالحی در 8 شهریور 1360، یعنی نزدیک به یکسال و نیم پیش از بازداشت ما، بازداشت شد و از آن روز تا زمانی که اعدام شد (تابستان 1367) در زندان بود.
- 2- آقای دکتر فریبرز بقائی در 15 تیرماه 1360 یعنی بیش از یکسال و نیم پیش از بازداشت ما بازداشت گردید و هنوز با وجود دریافت یک درجه تخفیف از اعدام به حبس ابد در زندان است و شب و روز بکار پزشکی در زندان مشغول است.

حتی برای این دو نفر هم دادستان انقلاب به جرم "قصد براندازی جمهوری اسلامی ایران" تقاضای اعدام کرده است. براساسی که شگفت انگیز است. اکنون چند کلمه در باره "قصد براندازی":

همانطور که گفته شد، مسئله کودتا بطور مفضحانه‌ای رسوا شد تا آنجا که حتی در بازجویی گروه دوم از رهبران حزب توده ایران که در اردیبهشت 1362 بازداشت شدند، دیگر از سوی بازجویان مسئله طرح کودتا مطرح نگردید، حتی دادستان انقلاب هم نتوانسته است روی این نکته تکیه کند.

راه توده 172 12.04.2008